

# خاطرات لایارد

ترجمه مهراب امیری



مهراب امیری



۵

معمدالدوله در جوانی بمناسبت ابراز لیاقت در خدمات عمومی مورد توجه شاه قرار گرفت. (۱) و بعداً در اثر مدیریت و شایستگی سالها در قلمرو پادشاهی ایران در سمت

۱- مؤلف تاریخ عضدی درباره منوچهر خان معمدالدوله می نویسد، عقل و درایت و کفایت معمدالدوله از عهده تحریر خارج است، شأن او بطوری بوده که اکثر اوقات در کارهای بسیار عمده دولتی طرف مشورت (خاقان مغفور فتحعلی شاه) واقع میشد، وقت قمار با فرمانفرما و ملک آرا و سایرین رو بروی خاقان مرحوم می نشست و حریف آنها بود، بلکه غالباً خاقان مرحوم میفرمودند من با منوچهر خان شریک هستم در همان زمان ملقب به معمدالدوله بود، ولی رسم حضرت خاقان این بود که از شاهزادگان و اهل حرمخانه و طبقات نوکراحدی را بلقب خطاب نمی فرمودند. منوچهر خان با این لقب و آن تقرب و منصب همان آفتابه لکن را با کمال افتخار بر میداشت و هر وقت حضرت خاقان بیرون میرفتند معمدالدوله پیش روی شاه بود.

تاریخ عضدی - ۲۳ (مترجم)

استانداری اصفهان که (بانضمام عشایر لرستان و بختیاری و قبایل نیمه مستقل که بین کوههای لرستان و رودخانه فرات سکونت داشتند) یکی از بزرگترین استانهای کشور ایران بشمار می‌رود انجام وظیفه می‌نمود.

او بخاطر اعمال هراس‌انگیزش ربعی دردلها برانگیخته بود با اینحال بعلت جانبداری ازضعفا و ستمدیدگان در برابر اقویا و ستمکاران و حفظ منافع آنها و تأمین عدالت اجتماعی شیوه زمامداریش مورد تأیید بود .

وی دربکار بردن انواع مجازات و شکنجه‌های تازه برای عبرت شرارت‌کارانی که برعلیه قدرت شاه و او به مخالفت برمیخاستند فرد شناخته شده‌ای بود، باید اذعان کنم که او در خور همه‌گونه توبیخ و سرزنش بود و از زمره افراد بی عاطفه و سنگدلی بود که در برابر زجر و شکنجه انسانها احساس ناراحتی نمیکنند .

یکی از طرق معامله با جنایتکاران آن بود که آنان را مانند درخت تانک در زمین میکاشتنند، يك سوراخ در زمین حفر میکردند و بزحکاران را باسر بدرون آن می‌افکندند و بعداً گودال را باگل پر میکردند و بدین ترتیب پاهای مقصرین در بیرون نشانه آن بود که آنانرا بايك روش مصنوعی مانند درخت تانک در زمین کاشته بودند .

بمن گفته بودند که او (معمداًدوله) دستور داد تا سارق اسبی را تمام دندانهایش را از دهانش بیرون کشیدند و جلو پایش ریختند و سپس يك توبره پراز یونجه خشك بسرش زدند و اورا رها کردند تا درهمان حال جان سپرد .

يك برجی که هنوز در نزدیکی شیراز وجود دارد از اجساد زنده سپید نفر عشایر ممسنی که یکی از طوایف کوهستانی شیراز هستند و برعلیه شاه طغیان کرده بودند احداث نمود، باین ترتیب بامراو آنان را در ردیف‌های ده نفری روی ساختمان آن برج دراز میکشاندند در حالیکه سرهای آن بزحکاران بدبخت بحالت آزاد رها شده بود روی آنها را ملاط میکشیدند بطوریکه شنیدم بعضی از این افراد تاچند روزی زنده مانده بودند و بوسیله دوستانشان غذا به آنها خورانده میشد . (۱)

۱- حاج میرزا حسین فسائی مؤلف فارس‌نامه جزء وقایع سال ۱۲۵۲ هجری قمری درمورد این فاجعه مینویسد : نواب فیروز میرزا و معمداًدوله ... به دوازده فرسخی شهر بهبهان رسیدند، میرزا منصورخان والی کوه کیلویه و بهبهان باستقبال آمده و انواع خدمتگزاری را نمود و خواجه حسین قلعه گلابی را حاضر داشته مورد عنایتش نمود . چون اردو نزدیک قلعه گلاب رسید خواجه حسین عیال خود را از قلعه بیرون آورد و قلعه گلاب را که مشرف به قلعه گل که محل سکونت باقرخان و عیال ولی خان بود به تصرف اهالی اردو داده ، ( بقیه پاورقی در صفحه بعد )

شاید در بعضی از ملتها زندگی شکنجه آمیز ادامه داشته باشد و بازندگی مردمان غیر متمدن نیز مطابقت نماید ولی احتمال میرود که از حدود عادی تجاوز ننماید، اما نزد متمدن الدوله این زجر و شکنجه ظالمانه تا حد مرگ با کمال خونسردی به مقصرین تحمیل میگردد. متمدن الدوله تقریباً از صفات اختصاصی خواجگی برخوردار بود، وی چهره اش بدون ریش، صورتی صاف و بی رنگ و گونه‌هایی شل و آویزان و صدائی تیز و زنانه داشت و دارای قدی کوتاه و اندامی ضعیف بود و هنگام راه رفتن با گامهای آهسته و آرام حرکت مینمود. سیمای متمدن الدوله کاملاً گرجی بود ولی بشیوه ایرانیان لباس بر تن داشت و قیابش از بهترین نوع پارچه کشمیر بود، یک قبضه خنجر که بانواع و اقسام جواهرات گرانبها تزئین شده بود روی کمر بند او دیده میشد.

متمدن الدوله مارا مؤدبانه پذیرفت و مطالبی راجع به ملت و دولت انگلیس سؤال نمود و به ما تعارف کرد که بالا برویم در اطاقی که خودش نشسته بود روی فرش که نزدیک صندلی او گسترده بودند بنشینیم، من فرمان و نامه میرزا آغاسی را بوی تسلیم نمودم.

من قادر نبودم که رنجیدگی و اوقات تلخی خود را از امام وردی بیگک میهماندار که در حین مسافرت با کدخدایان و مردم بد رفتاری می نمود فراموش نمایم، در بین راه یکبار بخاطر بداخلاقی و سوء رفتار او را تهدید کردم و حال نیز شرح خلافتکاری و گستاخیهایش را که در بین راه با دلیل و اعتراض با او گوشزد کرده بودم بیان داشتم.

متمدن الدوله همداری فحش و ناسزا نثار غلام (امام وردی بیگک) کرد و قول داد که او را مجازات خواهد کرد، متمدن بقول خود وفا کرد، دوازده روز بعد امام وردی بیگک لنگان لنگان با قیافه غمگینی در حالیکه پاهایش در اثر چوب و فلک باد کرده بود بدیدن آمد. اگر چه او

سید نفر سرباز برفراز قلعه گلاب رفتند وارد و جوانب قلعه را فرا گرفتند ... عرصه را بر باقر خان و جماعت ممسنی تنگ نمودند، چون مردمان باقر خان خود را غریق دریای گرفتاری دیدند آنچه زن جوان بود دو نفر دونه از خوف اسیری و تنگ بی سیرتی گیسوها را بر یکدیگر گره زده از فراز قلعه کوه قلعه گل که اقلاً پانصد ذرع بلندی داشت خود را بزیر انداختند ... در اوایل ماه صفر ۱۲۵۲ نواب فیروز میرزا و متمدن الدوله وارد شیراز شدند و در خارج دروازه باغ شاه برجی ساختند و معادل هفتاد و هشتاد نفر از قبیله ولی خانی و اهالی شول جوژک کام فیروز را که با ولی خان دوستی و همری داشتند زنده در آن برج گذاشته سرهای آنها را از سوراخهای برج بیرون کرده مردمان شهری آب و نان با آنها میدادند و تا چند روز زنده بماندند.

فارسنامه فسائی ص ۲۹۲ ( مترجم )

سزاوار آن مجازات بود ولی من بسبب به آن مرد رذل بدبخت احساس ترحم کردم و متأسف شدم که چرا نزد معتمد او را متمد نمودم.

زیرا او با يك لحن تأثرانگیز و تشبث جویانه ای گفت: «آقا چقدر خوب بود آن تنبیهی را که معتمدالدوله در حق من روا داشته خود شما که آنهمه فایده بمن رسانیده اید انجام می- دادید، کدخدایان و مردم بین راه چیزی ضرر نمی کنند چون آن وجوهی را که بما پرداخته اند بابت مالیات منظور خواهند داشت. شما فکر می کنید آنان وجوه و اسب و الاغهای خود را دومرتبه بدست خواهند آورد؟ خیر، معتمد آنها را بنفع خود ضبط خواهد کرد. او مرد ثروتمندی است و به آن وجوه نیاز ندارد امامن احتیاج دارم چون مرد فقیر و بیچاره ای هستم، وی غارتگر بزرگی است (منظور معتمدالدوله است) که از گزند مجازات در امان خواهد ماند ولی من بایستی بسختی مجازات شوم که حتی يك ناخن بندرت در انگشت پایم باقی بماند.»

من مجدداً با معتمدالدوله ملاقات کردم، او گفت شما بایستی در معیت یک نفر که شایستگی و صلاحیت داشته باشد مسافرت نمایند و قول داد مرا همراه یکی از افسران خود بنام شفیع خان که از خوانین بختیاری بود روانه نماید، اتفاقاً شفیع خان نیز در آنجا حضور داشت و بمن گفت یکی از برادران محمد تقی خان رئیس طوایف بختیاری در اصفهان اقامت دارد با او ملاقات نمایید. وقتی که از حضور معتمدالدوله مرخص می شدم بمن گفت شما بزودی در معیت میهماندار جدید بطرف بختیاری حرکت خواهید کرد.

وگفت هرچه زودتر بایستی فرمان خود را دریافت نمایید. يك روز بعد با کمی زحمت شفیع خان را که قول داده بود مرا به علی نقی خان معرفی نماید پیدا کردم. آنها هر دو (شفیع خان و علی نقی خان) در يك طبقه فوقانی عمارت قدیمی که مشرف بانهدام بود سکونت داشتند، در مدخل عمارت جمعیتی از مردان خوش تیپ بلند اندام و خوش قیافه با لباسهای رنگارنگ و کلاههای سفید که زلفهای حنائی آنان در اطراف صورتشان ریخته شده بود با نگاههای تند و حریصانه مرا ورناداز می کردند.

بختیاریها معمولاً يك پارچه قهوه ای رنگ سفید و سیاه بنام (لنگه) دور کلاه خود می پیچند که يك سر او را بالای سر زده و قسمت دیگر آنرا در پشت شانه خود آویزان می کنند، آنها برسم ایرانیها لباس می پوشند ولی از نوع کلفت که آنان را از سرما و گرما محافظت نماید، يك نوع کت گشاد (کلیچه نمد) که طول آن کمی از زانو پائین تر و دارای آستینهای کوتاه می باشد می پوشند. کنش آنان از يك نوع نخ تابیده پنبه ایست که آنرا (گیوه) می گویند و جورابه های آنها پشم و به رنگهای گوناگون است که بوسیله زنها بافته می شود. آنان شال قطوری به کمر می بندند که کیس کمر و وسائل زیادی از قبیل

سنگ چخماق و ظرف باروت ( دبه ) و سنبه جهت پاك کردن تفنگ و محفظه چاشنی و گلوله و غیره را به آن آویزان می‌نمایند ، در مورد لباس بختیاری هنگامی که اصفهان را ترك نمودم مفصلاً در یادداشت‌هایم توضیح دادم چون برای مسافرت به آن منطقه به لباس آنان ملبس شده بودم . با زحمت زیاد از میان جمعیت بی‌کباره که تا آن موقع خارجی ندیده بودند عبور کردم و این موضوع باعث شگفتی آنها شده بوده و مرتباً بمن نگاه می‌کردند و نمی‌دانستند که بایکنفر عیسوی مذهب چگونه رفتار نمایند .

## علی نقی خان

با کمی ددرس شفیع‌خان را که در قسمت فوقانی يك اطاق كوچك روی فرش نشسته بود ملاقات کردم او مرا با خوشروئی پذیرفت و به علی نقی‌خان معرفی نمود . خان روی فرشی برهنه‌ای تکیه داده و در مقابل او يك سینی پر از شیرینی بود ، در يك دست او يك فنجان كوچك از عرق دیده می‌شد که گاهی مضمضه می نمود و در دست دیگرش يك قلیان بود که دود آن مثل توده‌ای از ابراز دهان او خارج می‌گردید .

مردی در آنجا نشسته و تار می‌زد و پسر بچه‌ای هم مشغول خواندن اشعار حافظ و دیگر شعرا بود . علی‌نقی‌خان با سری تراشیده و يك کلاه كوچك سه گوش دوخته ازشال و کمر و تکه‌های باز با چهار پنج نفر که پهلوی او نشسته بودند مشغول تفریح و عیاشی بود .

من در این اوقات متوجه شدم که يك ملائی در گوشه اطاق بدون توجه به قانون - شکنی و بی‌حرمتی اطرافیان خود به معتقدات مذهبی مشغول خواندن قرآن و نماز می - باشد و مرتب یاالله یاالله یااعلی می‌گوید .

علی نقی خان برادر دوم محمد تقی خان رئیس عشایر کوه‌نشین بختیاری بود . چون اخیراً محمد تقی خان بر علیه دولت مرکزی شورش و عصیان نموده ، علی نقی خان به عنوان گروگان عازم پایتخت بود تا با مقیم شدن او در تهران محمد تقی خان دیگر نتواند قصد طغیان و آشوب را داشته باشد .

شفیع خان بعنوان اسکورت همراه اوتا اصفهان آمده بود ، علی نقی خان مردی تقریباً چهل ساله ، کوتاه قد ، قوی جثه و باهوش بود . شفیع خان نزدیک وی زانو به زمین زد و آهسته در گوش او مطلبی راجع بمن اظهار نمود .

خان بمجردی که دانست من یکنفر انگلیسی هستم شروع به احوال‌پرسی کرد و معذرت خواهی نمود از اینکه اجازه نشستن نداده بود ، او فوراً مرا نزد خود نشانید و شیرینی و يك فنجان شراب سرد شیراز تعارف کرد و من بلافاصله قبول کردم و لاجرعه سر کشیدم . بزودی باهم همپاله شدیم و این همپالگی يك نوع صمیمیت و یگانگی بین ما برقرار نمود ،

من امیدوارم بودم که سفارش نامه‌ای از او برای محمد تقی‌خان بگیرم که بتوانم به مناطق و کوه‌های بختیاری مسافرت نمایم .

با هم گرم صحبت و مذاکره بودیم که فراشان با مجموعه‌های پلو و اقسام شیرینی که روی سرشان گذاشته بودند وارد مجلس شدند ، بساط مشروبات الکلی بزودی برچیده شد و مجموعه‌های پلو به جای آنها روی فرشها گذاشته شد و میهمانان بدور مجموعه‌ها حلقه زدند و برای من که یک نفر اجنبی بودم يك مجموعه جداگانه آوردند و من خوشحال شدم که با آنان روی يك سفره هم‌غذا نشدم چون آنان با انگکستان و ناخن‌های کثیف خودشان غذا را آلوده می نمودند .

بعد از صرف ناهار قلیان به مجلس آورده شد ، خان با من وارد مذاکره شد و راجع به مسافرت من به میان مردم بختیاری سئوالاتی نمود زیرا او قبلاً در پایتخت بود و با انگلیسها آمیزش داشت و به آداب و رسوم اروپائیان تا اندازه‌ای آگاهی داشت .

اینجانب موفق شدم که خان را از قصد مسافرت من به بختیاری آسوده خاطر نمایم ، چون او تصور کرده بود که من يك جاسوس هستم ، یا اینکه آمده‌ام خزائن زیر زمینی آنان را کشف نمایم و یا کشور آنان را جادو و افسون کنم که هنگام جنگ از فرنگیها شکست بخورند .

خان به قسمتی از سئوالات مورد نیاز من پاسخ داد و مطالبی را که نمی دانست همراهان او در اختیار اینجانب گذاشتند ، او خیلی متأسف بود که نمی توانست مرا در این مسافرت همراهی نماید ولی قول داد که يك سفارش نامه برای برادرش محمد تقی خان خواهد نوشت . او همچنین توصیه کرد که من در معیت شفیع خان که بزودی اصفهان را ترک می گوید عازم قلمه تل شوم و اینجانب با این پیشنهاد موافقت کردم .

من قبلاً از معتمدالدوله تقاضا کرده بودم که اجازه داده شود تا از طریق یزد و کرمان به سیستان و از آنجا به قندهار مسافرت نمایم ولی او با این پیشنهاد مخالفت نمود (۱)

---

۱- گردون و اتریفیلد مؤلف زندگی نامه لایارد که به تمام مدارك و اسناد خصوصی و منتشر نشده لایارد دسترسی داشته و اخیراً آنها را تحت عنوان ( لایارد نینوا در سال ۱۹۶۳ در لندن منتشر نموده است می نویسد ) معتمدالدوله با مسافرت لایارد از طریق یزد و کرمان و سیستان به قندهار مخالفت کرد بدلیل اینکه انگلیسها افغانستان را اشغال نمودند و همین موضوع باعث شده که ناامنی و هرج و مرج در آسیای مرکزی و سرحدات ایران فراهم شود و از طرفی اطلاع حاصل شده بود که آقاخان مجلاتی که یکی از محترمین و منتقدین جنوب ایران بود با کمک و مساعدت انگلیسها بر علیه شاه طغیان کرده و از این طریق زحمت و خطراتی برای سرحدات خاوری ایران بوجود آورده است و به همین منظور شاه ( محمد شاه ) تصمیم گرفت قشون خود را که برای حمله به بغداد آماده کرده بود فرا خوانده و از این اندیشه منصرف شود . ( لایارد نینوا ص ۵۶-۵۷ )

من تصمیم گرفته بودم که عجلتاً از این مسافرت صرفنظر نمایم زیرا در این موقع اخبار مربوط به تصرف کشور افغانستان بوسیله قشون انگلیس هیجان و واکنش‌های مخالفت‌آمیزی در ممالک آسیای مرکزی بوجود آورده بود و از طرفی ناامنی و اغتشاش در کشورهای خاوری و سرحدات ایران و مرگ دکتر فوربس در اثر يك سوء قصد هنگامی که می‌خواست خود را به دریاچه فوربه برساند معتمدالدوله را بر آن داشت که مصلحت اندیشی کند و برای حفظ جان من به خاطر اینکه بسر نوشته دکتر فوربس دچار نشوم از این مسافرت جلوگیری بعمل آورد.

### تأخیر در مسافرت

من در این اندیشه بودم که ممکن است این مسئله باعث جلوگیری از مسافرت من به سیستان و قندهار شود، معهداً تصمیم گرفتم که تمام اوقات خود را صرف مطالعه و شناسائی کوه‌های بختیاری و امور جغرافیائی و باستانشناسی آن منطقه بنمایم، لامحالہ اینها از جمله مسائلی بودند که مرا از اندیشه مسافرت به یزد و کرمان بازداشتند. گرچه من هنوز مشغول تجزیه و تحلیل و تدارک مسافرت به قندهار بودم ولی بزودی پی بردم که مشکلات و مخاطرات فراوانی در سر راهم وجود دارد، زیرا من تنها و بدون محافظ بودم و از طرفی بین دولت ایران و انگلیس حالت جنگ وجود داشت و همه فکر می‌کردند که من يك جاسوس یا يك مأمور ویژه سیاسی هستم. به همین دلیل مرا بدقت زیر نظر گرفته بودند، هر چند من آماده بودم که به این مسافرت پرماجر (سیستان و قندهار) تن در دهم ولی از عواقب وخیم و خطرناک آن بخوبی آگاه بودم.

گرچه شفیع خاز وعده کرده که هر چه زودتر اصفهان را ترک گوید ولی روزها گذشت و از مسافرت وی خبری نبود، من بطور دائم و پیوسته به يك کاروانسرا که دارای يك عمارت مخروبه بود و در وسط شهر قرار داشت و او بعد از رفتن علی‌نقی‌خان به تهران به این محل نقل مکان کرده بود می‌رفتم.

در حیات کثیف کاروانسرا که اسبها و قاطرهای وی و سایر مسافرین را بسته و کمند کرده بودند یکنوع بوی تند و مشمژکننده‌ای در آن محوطه پیچیده بود و خان با آرامی و خالی از تشویش خاطر روی يك سکوی مخروبه نشسته مشغول کشیدن قلیان بود. او تقریباً همیشه یکنوع عذروبهانه جهت تأخیر مسافرت داشت، روزی می‌گفت طایفه از مخالفان و دشمنان راه را بر او بسته‌اند، گاهی دلائلی اقامه می‌کرد که مشغول تهیه مبلغی پول جهت مسافرت خان می‌باشد و زمانی ادعا می‌کرد که ملائی که همراه او بوده پس از استخاره با قرآن گفته است که ساعات نحس است و بایستی منتظر روز مبارك بود (یکی از شیوه‌های تحقیق و تعیین لحظات میمون و فرخنده برای مسافرت که در تمام کشورهای اسلامی رواج دارد استخاره با قرآن است).

سبب معطلی وی اساساً مربوط به بحث و مذاکره با معتمدالدوله بوده است (یعنی همان کسی که دستور داده بود علی‌نقی‌خان بعنوان گروگان به تهران برود)، او می‌خواست که یکنفر از افسران خود را جهت وصول مالیات بختیاری همراه وی اعزام دارد باین ترتیب مدت پنج هفته وقت من بدون فایده تلف شد ولی در این مدت زبان فارسی را خوب آموخته بودم و می‌توانستم با آن زبان صحبت کنم. (ادامه دارد)